

صليبِ سترِ تنهائی

رنه دکارت می‌گفت: «تقسیم کن تا پیروز شوی». وقتی دربارهٔ مفهومی سخن می‌رود، باید معانی مختلف را از یکدیگر تفکیک کرد و توضیح داد چه معنا یا معانی‌ای از آن مراد نمی‌شود، و چه معنایی از آن دقیقاً مدنظر است. در یکی از جلسات درسگفتار "در سپهر سپهری" که در «بنیاد سهروردی» در حال برگزاری است، دربارهٔ مفهوم «تنهائی» در «هشت کتاب» سخن گفتم. به نظرم، بهتر است انواع «تنهائی» را از یکدیگر تفکیک کرد تا به تنهائیِ اگزیستنسیلِ مدنظر سهراب و حدود و ثغور آن رسید.

یکوقت تنهائیِ ناظر به دور شدن از دیار و کاشانه مالوف است و در بلاد دیگری خود را تنها و غریبه یافتن، عموم کسانی که از سر اختیار یا بالا جبار مهاجرت کرده‌اند، این نوع تنهائی را چشیده‌اند.

نوع دوم تنهائی، ناظر به بیگانه انگاشتنِ خود در جمع و گوش شنوایی برای سخنان خود نیافتن است. حدیث حاضر غایبی که در جمع است و دلش جای دیگر است، ناظر به این سنخ تنهائی است، روشنفکران و متفکرانی که در زمانهٔ خود غریب‌اند و سخنان‌شان چندان گوش شنوا و مخاطبی ندارد، این نوع تنهائی را تجربه کرده‌اند.

نوع سوم تنهائی، به سبب نادر بودن کس یا کسانی است که از عمق جان با تو هم‌نوا و همدل و هم‌سخن‌اند و در هوای تو دم می‌زنند و با گوشت و پوست خون‌شان، احوال و اقوال را درک می‌کنند و می‌چشند. شریعتی در مقالهٔ «دوست داشتن از عشق برتر است» در کتاب «هبوط در کویر»، می‌گوید اگر یک «خویشاوند» پیدا کنی که عمیقاً محرم تو باشد و در افق تو پرواز کند و با تو زیر و زبر شود و از پشت پنجرهٔ تو به هستی و جهان پیرامون بنگرد، انسان بختیاری بوده‌ای؛ چرا که یافتن چنین کسی در کلّ زندگی که واجد چنین خصوصیتی باشد، فوق‌العاده سخت و دیریاب است، چه رسد به دو نفر و یا بیشتر. بدین معنا، اکثر انسانها، «تن»های تنها هستند، مگر اینکه اقبال‌شان بلند باشد و چند صباحی که بر روی کرهٔ خاکی می‌زیند، خویشاوندی بیابند و بر تنهائی خود غلبه کنند.

نوع چهارم تنهائی، از جنس تنها انگاشتنِ خویش در هستی است و آنرا به فراق و «جدایی» و جدا افتادن از نیستان معنا تعبیر کردن و درد اشتیاق را شرح کردن و جدّ و جهد کردن برای فائق آمدن بر آن به مدد گوهر عشق؛ عشقی که دواي نخوت و ناموس است و اتصالی بی تکلیف و بی قیاس میان سالک و مبدا هستی برقرار می‌کند.

نوع پنجم تنهائی، معطوف به سرد و فسرده و کور و کر و ایستاده بر پای خود تجربه کردن هستی و دنیای پیرامون است و خود را رها و پرتاب شده بر روی این کرهٔ خاکی یافتن؛ تنهائی‌ای که از جنس سرمای استخوان سوز زمستان است و در عمق ضمیر فرد رخنه می‌کند و او را در چنبرهٔ خود گرفتار؛ این نوع تنهائی تلخ را می‌توان در احوال و آثار هدایت و همینگوی سراغ گرفت.

نوع ششم تنهائی، نه ناظر به دور افتادن از دیار و کاشانه است، نه از جنس بیگانه یافتن خود در جمع و رنجیدن از درک نشدن، نه از سنخ تنهائی‌ای که چارهٔ آن یافتن «خویشاوندی» است و نه معطوف به جدایی و دور افتادن از نیستان معنا، نه تنهائی استخوان سوز و زمستانی.

این نوع تنهایی که از آن به «تنهایی معنوی» تعبیر می‌کنم، همیشگی و همه‌جایی است و با آگزستانس انسان گره خورده و هیچ‌گاه از میان رخت برنخواهد بست؛ از اوصافِ سالکِ مدرن است و ناظر به سرشت سوگناک هستی، تنهایی ای که بسان «سایهٔ نارونی تا ابدیت جاری است»؛ تنهایی ای که با «هجوم خالی اطراف» درمی‌رسد و همچون «ترنم موزون حزنی» تا به ابد شنیده خواهد شد. برخلاف چهار نوع تنهایی یاد شده، فردی که خود را بدین معنا در عالم تنها بیابد، گزیری و گزیری از آن ندارد و مفرّی برای برون شدن از آن نمی‌یابد، که «هم در تو گریزم ار گریزم». چنین سالکی باید بردباری پیشه کند و صلیب ستمبر و سنگینِ تنهاییِ معنوی خویش را تا روزی که به سمت بی سو پرواز می‌کند، بر دوش کشد و با خود زمزمه کند: «حیات نشئه تنهایی است» و «فکر کن که چه تنهاست/ اگر که ماهی کوچک/ دچار آبی دریای بیکران باشد.